

## افسانه افغانستان

قصه ویرانه گویم به تو  
 سرگذشت سالیان شوم را  
 سر زمین درد و رنج سخت بود  
 زاد از خاکش بخورد از آب او  
 گر چه از مغز جوانان پاک شد  
 این چنین مضطر شدی ای بوالعجب  
 ناصر خسرو ابو نصر عنصری  
 بو شکور و بسستی و یارودکی  
 نام او بیگانگان را طرد کرد  
 چون که او در گیر این آماج شد  
 یا هرات و کندهار و بابر چند  
 اسفزار و مدفن عطار وی  
 در جدل با هر چه نامش جهل بود  
 حمله بردند از زمین و آسمان  
 سوخت ویران گشت در این داستان  
 گه عرب تاراج کردی این دیار  
 فتح بن مودی سپس اندر تعب  
 مضمحل گشتی بگردیدی لئیم  
 لشکر بسبب گشتی جمع و جور  
 روز و شب از حرص فکر جنگ بود  
 از شرارت خصلت کردی در بدر  
 حمله برد انگلیس روش از بام و در  
 گه زاب و گه ز کوهستان شد  
 لیک پر آشوب و وحشتناک بود  
 دور از فرهنگ و بی کردار بود  
 بی کمال و بی جلال و بی شکوه  
 حیله گر مکار چون ابلیس بود  
 انقیاد مآلورای سند را  
 کرد ویران ریخت خون بی انتها  
 هر زمان در راه گشتی تار و مار  
 مال شان از مردم نادار شد  
 گشت مستولی و لیکن بی درنگ  
 جستجوی مردم بد کار شد  
 بر گزید آن دسته بی آبرو  
 از غلامی حلقه بر گردن همیش  
 که سگانش بهر ملت همار شد  
 چون سگان گرسنه در گرد او  
 چونکه با دارش چنبر دستور کرد  
 شیر علی و نادر آن درنده خوست  
 نمام های این زبونان را بهل  
 بسته در زنجیر این خیل سگان  
 سوخت ویران گشت با این دود مان  
 چون برون گشتند آمد باز جنگ  
 سلطه بیگانه است مرار کرد  
 کرد بر بیداد آنچه بد در زیر دیگ  
 سر بریدند و به دار آویختند  
 تفرقه ایجاد کرده سوختند

ای پسر افسانه گویم به تو  
 داستان مردم مظالم را  
 مردم کم طالع و بی بخت بود  
 گرچه زال و رستم و سهراب او  
 شهر سرخش مدفن ضحاک شد  
 سر زمین دانش و علم و ادب  
 بو علی سینای بلخ و مولوی  
 یا دیقی و شهید و غزنوی  
 لیث صفارش بدی آن راد مرد  
 لشکر اسکندری تاراج شد  
 سیستان و غزنه و هم هیر مند  
 جوزجان و کابل و تخاروی  
 هر کرانش مهد علم و فضل بود  
 از حسد کشور کشایان جهان  
 بارها این سر زمین باستان  
 گاه از یونان و گه ترک و تاتار  
 هم مغل هم ترک و تاتار و عرب  
 محو در پهنای فرهنگ عظیم  
 بهر فتح هند از دنیای دور  
 مردم با شوکت و فرهنگ بود  
 سخت مکار و لعین و بی پدر  
 هند بودی سر زمین پر ز زر  
 هر زمان چون سوی هندوستان شد  
 راه کوتاه راه کوه و خاک بود  
 مردمش بی چاره و نا دار بود  
 سالها محصور در اعماق کوه  
 شیطنت چون طینت انگلیس بود  
 دزدی و تاراج ملک هند را  
 با هزاران خدعه و مکر و دغا  
 با گسیل لشکر نو آن دیار  
 جان شان قربانی کوهسار شد  
 ترس ره بر جان مردان فرنگ  
 در علاج کار آن مکار شد  
 از میان مردمان با جستجو  
 بست پیمان و فاداری به خویش  
 انگریز از خدعه چاکر دار شد  
 پست فطرت سخت دل درنده خو  
 یک برادر یک برادر کور کرد  
 عبدالرحمن شاه شجاع و شاه دوست  
 افضل و یعقوب و یا هم شیر دل  
 مرزوبوم سر زمین باستان  
 گوش با انگلیس و گردن ریسمان  
 این شغالان و سگان در خم رنگ  
 جنگ ملت را زبون و خوار کرد  
 دودمان نادر غدار لیک  
 خون خیل راد مردان ریختند  
 فتنه انگلیس خوب آموختند

گاه مذهب گاه قوم و گاه زبان  
خلق را مشغول کرده در جدال  
چونکه ظاهر وارث اعمام شد  
مملکت ویرانه ملت گرسنه  
آرد در کندو و آب چاه کو  
جز گدایی در جهان امکان نداشت  
آبرو با ایست در عصر جدید  
ظاهر او بی عرضه و پندار بود  
دولت و ملت برایش بار دوش  
چهارگردش جمع گشته چون مگس  
مرگ بر ملت فگنده سایه اش  
مرگ در قحطی و فقر و در مرض  
ژاژ خواهان دست افشان پای کوب  
هر طرف گلهای وحشی رنگ رنگ  
دولت پوسیده لرزان تر شدی  
ناگهان رعدی خموشی را شکست  
ظاهر از بی عرضگی داود را  
بود داود بس جهول و خود پرست  
بیک برادر بود او را بس شرور  
که یمین و گه یسار او چنگ زد  
خلق و پرچم کرده بودندش حصار  
پرچی ها مردممان بی هنر  
کودتا کردند نامش انقلاب  
مردم محروم استقبال کرد  
خلق از هر کوی و هر در ریختند  
خلق و پرچم باز باهم در جدال  
سنگ اول چون نهاد معمار کج  
پرچی می از مردمان شهر بود  
فرق ایشان بزمین خلق پایمال  
باخت پرچم در قمار زندگی  
نخبگان مملکت در بند شد  
پرچم از بیگانه استمداد کرد  
ابله پیری ازین دارالوحوش  
گله گرگان را بد این کفتار پیر  
بود یک ماری و را در آستین  
اوستاد سفله با دست امین  
روسیه نابود کردی این پیسر  
تانک آورد شاه شجاع تاتیش  
پرچم سرخ وطن بد بر سرش  
پیش آمر پیهم استغفار کرد  
دست پرورد دگر گستاخ شد  
مهرهء آخر بسی شیباد بود  
قوم ها را کرد باهم در جدال  
جامهء اسلام پوشیده به تن  
دست و پا و سر بریده بی دریغ  
این مثل نقش است بر دیوار و خشت  
آن کسی کو خود تعصب گشته است  
آن که بر مردم همی بیستاد کرد  
طالبان آن جانور ها آمدند  
سر بر آوردند از اعماق زمان  
طالبان محصول نیرنگ فرنگ  
بهر اضمحلال فرهنگ سترگ  
پشت جبسه مردمان عقده مند  
آتش دیرین درد سالیان  
حرث و نسل میهن ما شد تباه

کرده دست او یز و با این تازیان  
خود نشسته دور از خوف و ملال  
خلق اندک فارغ از آلام شد  
وارث اسلاف با صدد معضله  
بعد از آن کشتار ها همراه کو  
وحشت او آنچه نمان جولان نداشت  
وقت انبساط و حقوقش در رسید  
عشق باز بی حد و بیستار بود  
سرخوش از دود و نیومی در صبوش  
هر که بی مقدار بود و خار و خس  
که جگر پاره شده سر مایه اش  
بس بدیهی گشته گویم بی غرض  
بر دواى ریشهء نقص و عیوب  
کز تماشای اشک ریزی بی درنگ  
اهرمن از خود پریشان تر شدی  
بر سریر شاه پسر عیش نشست  
گفت تبریک دولت موجود را  
کز جهالت جنب اهریمن نشست  
بس محبیل و فتنه پر کبر و غرور  
در خیالش در قمار او رنگ زد  
همچو جولایی مگس را بسته تار  
لیسک خلقی ها کمی بودند خر  
نام ادراک نهی عطرت گلاب  
چون که او احساس استقلال کرد  
از طرب هم مشک و عنبر بیختند  
این تبریز دست و آن دیگر کدال  
تا تریا می رود دیوار کج  
لیسک خلقی مرزی و پیر قهر بود  
سگ بدی همچون برادر با شغال  
خلق سر مست از می درندگی  
خلق از آدم کشی خرسند شد  
پیش مادر شش یون و بیداد کرد  
فاقد احساس و علم و عقل و هوش  
رهبر دانا و استاد کبیر  
اسم منحوسش حفیظ الله امین  
گشتت مردار و بشد زیر زمین  
بدترین موجود از جنس بشر  
داغ ننگ بردگی پایشانیش  
پاسدار اجنبی هم بر درش  
برگشته رید و هم اندر کرد  
طرد بربک کرد و خود در کاخ شد  
او رئیس خاد و هم جلا د بود  
تا نماید دشمن خود را زوال  
جمعه ارزش ها زدند اندر لجن  
شد فضیلهای میهن من پر زمیغ  
شد درو طوفان چو کردی باد کشت  
خود به خون حاصلش آغشته است  
بین که خود از سوختن فریاد کرد  
از جهلان آن بی خبر ها آمدند  
بعد طوفان حوادث بی امان  
از تعصب زاده وز جهل و زجنگ  
از رسوبات ملل یک گله گرگ  
آفرین گویان شان بی چون و چندان  
ساخته خاموش با این تازیان  
رهزنان در خانه بگشودند راه

دزد تریاک است و نفست و چرس و بنگ  
آمده از دور و نزدیک جـــــهان  
جملگی در فکر جیب خویـــــشتن  
تف برویت تا چـــــه حد پر روستی  
باز بر حلقوم ما خـــــنجر گرفت  
قصه های کهنه هم نـــــشخوار شد  
این هـــــباهو هم به جزسه روزه نیست  
آن که قانون کـــــمالتش بستر است  
است گوشـــــش بر هزاران دگر

دلک نفتی کنون با هفت رنگ  
لاشخواران دزد ها ورهـــــزنان  
هرکسی بر نعش بی جان وطن  
فکر جیب و حرف میهن دوستی  
شور و غوغای قبـــــایل سر گرفت  
جعل تاریخ وطن تـــــکرار شد  
نور خورشید هدایت بسته نیست  
آنکه ایمـــــانش بروز بهتر است  
انتظارش بر بهار ان دگـــــر

\*\*\*\*\*